

نماند که نیامد ، الامولانا محمد شیرین و اتباع او که از آن سفره تخلف نمودند ، در آن مجلس میرزا میرانشاه از بزرگی پرسید که جهت چیست که مولانا محمد نیامده اند ؟ گفت غالباً دردمندی دارند، میرزا از خواجه پرسید که مولانا چه دردی دارد؟
خواجه گفت درد کمر!

www.KetabFarsi.com

۱ - خواند میر، داستان کمر را بصورت دیگری در کتاب خود از قول والدش آوردست و بنظر میرسد که آنچه مؤلف این کتاب ذکر کرده دقیق تر و صحیحتر باشد « نگاه کنید بحیب السیر ج ۳ ص ۵۴۹ » .

فصل چهارم

در لطائف عارف جام نسبت بطوائف انام و شعرای ایام^۳
روزی مولانا سعدالدین کاشغری^۱ و خواجه شمس الدین محمد کوسوی^۲
و خدمت ایشان پیش خواجه ابونصر پارسا^۳ نشسته بودند ناگاه شاه طیب^۴ که از خلفای
شیخ زین الدین خوافی^۵ بود، بآن مجلس درآمد و بر خواجه شمس الدین محمد مقدم
نشست، و اهل مجلس را از تقدّم او کراهت شد، زیرا که خواجه هم عالم بود
و هم عارف، و هم از اولاد شیخ الاسلام احمد جام^۶ عزیزان خاموش بودند،
در آن اثناء چشم شاه طیب بر طاق خانه افتاد، و صحیح مسلم بر کنار طاق بود
و بر حاشیه آن نوشته بودند که «کتاب مسلم» او گمان برد که آن لفظ مسلمست بتشدید
و فتح لام، از خواجه ابونصر پرسید که کتاب مسلم در چه فنست؟ خواجه گفتند

- ۱ - مولانا شیخ سعدالدین کاشغری از کبار مشایخ صوفیه بوده وفاتش در چهارشنبه هفتم جمادی الآخرة سنة ۸۶۰ روی داد و قبرش در خیابان در تخت مزار که بجهت ایشان تعیین شده بود واقعست، «مزارات هرات ص ۱۴۹ و صفحات ص ۴۶۲» .
- ۲ - خواجه شمس الدین محمد الکوسوی الجامی از اولاد کبار واحفاد بزرگوار حضرت شیخ الاسلام احمد الجامی النامقی (۴۴۱ - ۵۳۶) و جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی، وفاتش در سال ۸۶۳ واقعشد و قبرش در زاویه جنوب غربی مسجد جامع هراتست در همان خانه که مسکن داشته «مزارات هرات ص ۱۶۱ و صفحات ص ۵۷۴» .
- ۳ - بعد از خواجه محمد پارسا (۸۲۲) ولد محمد بن محمود الحافظی البخاری ثمره شجره طیبیه وی خواجه حافظ الدین ابونصر پارسا که پایه علوم شریعت و رسوم طریقت را بوالد بزرگوار خود رسانیده بود قائم مقام پدر خود شد در نفی وجود و بطل موجود کار از وی در گذرانید، وفاتش در سنة ۸۶۵ اتفاق افتاد و در قبة الاسلام بلخ مدفون گشت «سرخدا» ماده تاریخ اوست، «نصفحات ص ۴۵۴ و حیب السیر ج ۴ ص ۵» .
- ۴ - در اخبار این دوره واحوال این طبقه نامی از وی نیست .
- ۵ - شیخ زین الدین ابوبکر الخوافی از اکابر اهل ارشاد بود و در سال طاهون ۸۳۸ رحلت کرد قبرش در جوار عیدگاه هراتست «مزارات هرات ص ۱۳۴ و صفحات ص ۵۶۹» .
- ۶ - شیخ الاسلام ابونصر احمد بن ابی الحسین النامقی الجامی مشهور بژنده پیل (ژنده پیل) در کتب اهل عرفان کرامات بسیار از وی نقل کرده اند ولادتش در ۴۴۱ بودست و وفاتش در ۵۳۶، «نصفحات ص ۴۰۵ تا ۴۱۷» .

مُسَلِّمٌ بگویند که مُسَلِّمٌ نباشد، او گفت این لفظ خود مُسَلِّمٌست غایتش آنکه تشدیدِ برسر ندارد، ایشان گفتند برین تقدیر مسلم،

وقتیکه ایشان در سفر حجاز بغداد رسیدند، پیرجمال عراقی^۲ باجمعی از مریدان بدیدن ایشان آمد، و وی شیخی معظم بود و معتقدیه اکثر خواص و عوام، و پوشش او و مریدان از سر تا پای همه پشم شتر میبود، چون چشم پیر برایشان افتاد گفت: جمال آلهی دیدیم، ایشان گفتند ما نیز: جمال آلهی دیدیم، یعنی شتران خدای را، مولانا شیخ حسین^۳ در زمان سلطان ابوسعید میرزا محتسب با استقلال بود، چنانکه میرزا گفته بود که مولانا شریک ملک منست، روزی گبری را مسلمان ساخته بود و دستار خود بر سر او نهاده، و از خزانه میرزا برای او جامه گرفته بود و سوار کرده، با دهل و نقاره و سورنای و کرنای گرد بازارها بر میآورد، پیش ایشان گفتند که مولانا امروز گبری را مسلمان ساخته و دستار خود برسر او نهاده، ایشان گفتند: مولانا شصت سالست که دستار برسر گبری مینهد،

در زمان میرزا بابر، فقیهی دانشمند سمرقندی مولانا مزید نام بهرات آمده بود، روزی ایشان در مجلس میرزا بودند و مولانا مزید نیز حاضر بود، میرزا از او پرسید که در لعن یزید چه میگوی؟ گفت روانیست، زیرا که از اهل قبله بوده، میرزا روی بایشان کرد و گفت مولانا مزید خود این میگوید شما چه میگویید؟ گفتند ما میگوییم: صد لعنت بر یزید و صد دیگر بر مزید^۴،

۱ - مراد از «ایشان» درین فصل عارف جام یعنی نورالدین عبدالرحمن جامیست، ولادتش در ۸۱۷ بوده و وفاتش در روز جمعه هجرت محرم سنه ۸۹۸ و قبرش در تخت مزار هرات واقعست «مزارات هرات ص ۵ تا ۲۰». ۲ - پیرجمال الدین احمد اردستانی متوفی بسال ۸۷۹ از اکابر عرفای قرن نهمست و سلسله طریقت او بمعروف کرخی می پیوندد «ریحانة الادب». ۳ - مولانا کمال الدین شیخ حسین مردی دانشمند بود و از آغاز تا انجام دوره ابوسعید منصب احتساب داشت و پس از وی نیز چندی محتسب سلطان حسین میرزا بود و در ۸۸۸ درگذشت، «حیب السیر ج ۴ ص ۱۰۸». ۴ - سید نعمه الله جزائری رحمه الله علیه متوفی بسال ۱۱۱۲ در زهرالربیع آوردست که حاکم بغداد مردم را از لعن یزید منع نمود اتفاقاً شاعر ادیب صائب بسزم زیارت عتبات وارد بغداد شده بود پس این شعر گفت:

حاکم بغداد حکمی کرده میباید شنید

تا که او باشد نباید کرد لعنت بر یزید

«ترجمه زهرالربیع ص ۲۵۰»

روزی شیخ صدرالدین رواسی^۱ که از جمله خلفای شیخ زین الدین خواهی بود، بسر مزار شیخ زین الدین آمده بود و پیش ایشان در رنگ کرامات! میگفت که در نیمه ماه مبارک رمضان اینسال امکان دارد که وباء شود، یکی از اکابر در آن مجلس گفت امکان دارد که نشود، شیخ گفت امکان عقلی ندارد، حضرت مخدوم گفتند امکان بی عقلی دارد،

روزی حافظ غیاث^۲ محدث که از مشاهیر علمای زمان بود بیمار شد، و ایشان بعیادت وی آمدند، حافظ سخن از حقایق و معارف صوفیه در میان آورد و چون تتبع آن علم کم کرده بود و اصطلاحات ایشان کم ورزیده، بعضی مسائل مخالف اصطلاح گفت، و ایشان در مقابل آن گفتگوسکوت کردند، چون از پیش حافظ رفتند، حافظ بجمعی از علماء و فضلاء که بعد از آن بعیادت او آمده بودند، گفت مولانا عبدالرحمن جامی امروز اینجا بود، چندان مسائل غامضه صوفیه گفتم که گوش گرفت، این خبر بایشان رسید فرمودند: از آن سخنان که او گفت گوش میبایست گرفت، شیخ الاسلام هرات، مولانا سیف الدین احمد^۳ شنید که ایشان بخانه بعضی از مقریان سلطان حسین میرزا^۴ برسم عیادت رفته اند و از طعام او خورده، گفت تا مولانا عبدالرحمن جامی از طعام فلان تناول کرده، ما دست از اسلام شسته ایم، این خبر بایشان رسید، گفتند تا وی شیخ الاسلام شده ما دست از اسلام شسته ایم،

۱ - شیخ صدرالدین رواسی اسفرائینی حاوی علوم ظاهری و جمیع فنون باطنی بود، در زمان سلطان ابوسعید بهرات رفت و در دهم رمضان ۸۷۱ وفات یافت، سلطان بر جنازه او نماز گزارد و شیخ قطب الدین محمد پسر شیخ صدرالدین جنازه پدر را بجوین برده در خانقاهی که ساخته او بود مدفون گردانید. «حبیب السیرج ۴ ص ۱۰۳»

۲ - حافظ غیاث قدوة ارباب علم و عرفان و عمده محدثان زمان خود بود وفاتش در ۸۹۷ بوده و قبرش در شمال خیابان در مقبره شیخ بهاء الدین عمر جفاری (۸۵۷) واقعست.

«مزارات هرات ص ۳۴»

۳ - شیخ الاسلام امجد مولانا سیف الدین احمد در علم تفسیر و حدیث و فقه بی شبه و بدل و در سایر فنون عقلی و نقلی از اکثر علماء زمان افضل بود قرب سی سال در خطه خراسان لوازم تقویت شریعت مطهر بجای آورد و در رمضان سنه ۹۱۶ بسامیت اصحاب غرض فرمان همایون شاهی بمواخذه و مصادره آنجناب صدور یافت وهم در آن ایام کشته شد، «حبیب السیرج - ۴ ص ۲۴۹»

۴ - ابوالغازی کمال الدین حسین بایقرا (۸۷۸ - ۹۱۱) «حبیب السیرج ۴ ص ۳۱۷»

شیخی پیش ایشان میگفت که علماء و فقهاء مرا از سماع منع میکنند و حال آنکه من از طرف مادر شافعی مذهبم و در مذهب شافعی سماع رواست، ایشان گفتند که تو از طرف مادر سماع میکنی،

پیری از اکابر سمرقند، که ریشی دراز داشت، روزی با دو پسر خود پیش ایشان آمده بود، و پسران او بتقریبی صفت انگورهای دیار خود میکردند، در آن اثناء گفتند در ولایت ما انگوری میباشد سیاه و بالیده و پرشیره که آنرا ریش بابا میگویند و در خراسان شما مثل آن انگور نیست، ایشان فرمودند که ما نیز انگوری سیاه و بالیده و شیرین داریم که آنرا خایه غلامان میگویند و خایه غلامان مابه از ریش بابای شماست،

قاضی غور، مردی سیاه چرده و قبیح الوجه، فربه و پرموی بود، و مدتی بجهت کفایت مهمات خود در هرات مانده بود، روزی نزد ایشان آمد، گفتند تو درین شهر بسیار بماندی، چرا بولایت خود نمیروی؟ گفت در ولایت ما خوک بسیار شدست، ایشان گفتند که این زمان کمتر شده باشد،

مولانا غیاث قیہی بود، کثیف و کودن و گوش کلانی داشت، ازینجهت او را غیاث خر میگفتند و در هرات باین لقب مشهور و معروف بود، روز جمعه بعد از نماز پیش ایشان آمد، ازو پرسیدند که مولانا از کجا میآیی؟ گفت از مجلس مولانا حسین واعظ^۱ گفتند که در آن مجلس چه شنیدی؟ گفت از پای تخت منبر بجهت ازدحام مردم دور افتاده بودم، و آواز واعظ بگوش من نمیرسید، گفتند اگر آواز واعظ بگوش تو نمیرسید، گوش تو خود با آواز واعظ میرسید،

امیر علیشیر^۲ برای خود چند جا گورخانه تعیین کرده بود، اول، در حوالی

۱ - مولانا کمال الدین حسین کاشفی واعظ، عالم بود وزاهد و متورع و عابد، در تفسیر و تأویل قرآن حظ وافر داشت، و در علم نجوم و انشاء بیمثل زمان خود بود، بیست و هفت کتاب تألیف و تصنیف دارد، مولانا بسال ۹۱۰ در هرات وفات یافت، و قبرش در خیابان نزدیک راه، طرف دست راست، قرب جوی نو واقعست،

۲ - مزارات هرات ص ۳۳ - هدیه ج ۱ ص ۳۱۷ - حبیب التبرج ۴ ص ۳۴۵

۳ - امیر نظام الدین علیشیرین امیر غیاث الدین محمده، در شعر فارسی متخلص بفانی و در شعر

ترکی متخلص بنوایی (۸۴۴ - ۹۰۶) وزیر سلطان حسین میرزا بایقرا وزارتش از سال ۸۷۷ شروع شد

بقیه پاورقی در صفحه ۲۳۵

و این بیت تاریخ آنست :

روضه مقنسه رضویه علی ساکنها السلام و التّحیه ، دوم ، در مزار **خواجه عبدالله انصاری** سوم ، در مزار **مولانا سعدالدین کاشغری** چهارم ، در پهلوی مسجد جامع که خود ساخته بود، این خبر بایشان بردند و آن مواضع را شمردند ، فرمودند که آیا میر علیشیر در کدام گور خواهد خسبید ؟

روزی شاهزاده‌یی بغایت صاحبجمال از اولاد تیمور در مجلس ایشان قطعه‌یی نبات مصری بدندان بشکست ، و بعضی از آن بآب دهان او ترشد ، پاره‌های نبات را بر کف دست نهاد ، و ایشان را گفت خدست شما کدام قطعه را میخواهید ؟ ایشان فرمودند آنرا که بیش ترست ،

ایشان در اوان جوانی بجوانی تعلق خاطر داشته اند و در غلبات عشق ، و جنون عاشقی ، تراشی زده بودند و این قطعه گفته :

ایکه داری بر سر خوبان عالم سروری سر نبود و سر سودای تو در سر داشتم
گر تراشیدم سروریش و ستردم مو بمو سرزنش کم زن ، کز آن مقصود دیگر داشتم
مانده بود از هستی من در غمت سویی و بس عاقبت آنهم بیباکی از میان برداشتم
دروودگر پسر ، که آخر حسن او بود و خطش آغاز دمیدن کرده بود
و گاهگاه تراشی میزد ، روزی پیش ایشان از درودگری خود میلافید و میگفت برای
فلانکس چنین دری تراشیدم و برای فلان چنان پنجره‌یی ، ایشان گفتند چه شود که
برای ما نیز ریشی بتراشی ،

از جمله لطائف منظومه ایشانست این قطعه که در هیچ دیوان درج نکرده‌اند

دزدکی قفل خانه‌ام بگشاد	تاره و رسم خویشتن ورزد
گرد آن خانه به ز قفل نیافت	هیچ چیزی که حبه‌یی ارزد
ناگهان بانگی از درون برخاست	قفل را بر گرفت و بردر زد

مردی بخیل که دعوی ظرافت میکرد ، روزی پیش ایشان نشسته بود و از

« مانده از صفحه قبل »

چون مهر زد بدولت سلطان روزگار تاریخ شد همین که « علیشیر مهر زد »

وی بیست و شش کتاب تألیف و تصنیف و ترجمه دارد از جمله دیوان اشعار فارسی که شش هزار بیت است « تاریخ لاری - هدیه العارفین - ترجمه مجالس النفاث ، حبیب التیر - تاریخ ادبی پروان ج ۳ »

۱ - شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری قدس سره ، عمر شریفش هشتاد و چهار سال بوده

در ۸۱۱ وفات یافته و مزارش در هراتست ، « مزارات هرات ص ۵۰ تا ۶۹ »

روی ظرافت میگفت سه آچه^۱ دارم میخواهم که بان چیزی بخرم و از آن چندان بخورم که سیر شوم ، و آنچه باقی ماند بفروشم و همان سه آچه حاصل کنم ، ایشان فرمودند **دارالسلخ**^۲ رو ، و شکنبه^۳ یی بسه آچه بخر و آنچه درون اوست بخور ، و شکنبه را باز بسه آچه بفروش ،

مردی بود که موی محاسنش روی بسفیدی نهاده بود ، و بعضی داروهای ناپاک ریش را رنگ میکرد ، پیش ایشان گفتند فلان میگوید که من حلوائی میخورم که ریش من سیاه میماند ، ایشان فرمودند : که سگ میخورد ،

چون ایشان در سفر حجاز بسمنان رسیدند ، راه داران و تمغاچیان^۴ قافله ایشانرا بسی تشویش دادند ، که شما بعضی از متاعها را از تمغاچیان گریزانیده بید ، چه خیال دارید ؟ ما شلوارهای شما را باز خواهیم جست ، ایشان فرمودند هر چه در شلوارهای ما بیاید از آن شما ،

در زمان **میرزا الف یگ** ایشان چند گاه در **سمرقند** میبودند ، در آن زمان جوانی صاحبجمال و شاعر پیشه و ظریف ، از **کابل** بسمرقند آمده بود و **خاکی** تخلص میکرد و بان مشهور بود ، روزی ایشان با جمعی از ظرفاء و شعرای **خراسان** از پیش خاکی میگذشتند و او با گروهی از طلبه علم و ظرفای سمرقند نشسته بود برسبیل تعرض گفت : کجا میروند خران خراسان ؟ ایشان در جواب فرمودند که : خاکی نرم میجویند که برو غلظند ،

یکی از شعرای سمرقند پیش ایشان نشسته بود ، یکی از اهل مجلس ازو پرسید که در شهر شما شاعر بسیارست یا نی ؟ گفت در شهر ما شاعر از سگ بیشترست ، ایشان فرمودند که در شهر ما باری از سگ کمترست ،^۵

۱ - آچه : بمذ و سکون قاف و جیم فارسی ، زر و تنگه « معروف اللفات » (تنگه : بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ، مقداری از زر و پول باشد باصطلاح هرجایی « برهان »)
۲ - دارالسلخ : کشتارگاه .

۳ - تمغاچی : کسیکه از جانب کوتوال بر اجناس مهر کرده محصول و باج آن گیرد (غیاث)
۴ - روزی شیخ « سعدی » در تبریز بحمام درآمد و خواجه همام نیز « همام تبریزی » با عظمت تمام در حمام بود ، شیخ طاسی آب آورده بر سر خواجه همام ریخت ، خواجه همام پرسید که این درویش از کجاست ؟ شیخ گفت از خاک پاک شیراز ، خواجه همام گفت عجب حائیت که شیرازی در شهر ما از سگ بیشترست ، شیخ تبسمی کرد و گفت که اینصورت خلاف شهرماست ، که تبریزی در شهر شیراز از سگ کمترست ، « تذکره دولتشاه ص ۲۰۳ و ۲۰۴ »

شاعری مهمل گوی، پیش ایشان گفت که دوش **خواجه خضر** علیه السلام را بخواب دیدم که آب دهان مبارک در دهان من انداخت ، ایشان گفتند غلط دیده‌ی خضر میخواست که تف در روی و ریش توافکند ، تودهان بازداشته‌ی و دردهان توافتاده ،

یکی از شعراء پیش ایشان گفت دیوان کمال و دیوان **خواجه** و صد کلمه حضرت امیر (ع) را جواب گفته‌ام، ایشان فرمودند: خدای را چه جواب خواهی گفت؟ شاعری پیش ایشان غزلی بخواند و گفت میخوامم که این غزل را بدروازه شهر آویزم تا شهرت کند ، ایشان فرمودند : مردم چه دانند که آن شعر تست ، مگر ترا نیز پهلوی شعرت بیاویزند ،

شاعری مهمل گوی پیش ایشان میگفت چون بخانه **کعبه** رسیدم ، دیوان شعر خود را از برای تیمن و تبرک در **حجر الأسود** مالیدم ، ایشان فرمودند اگر در آب زهزم میمالیدی بهتر بودی ،

یکی از شیخزاده‌های شهر ، که خالی از بلادتی نبود، و دعوی شعر و شاعری میکرد ، این غزل ایشان را تتبع کرده بود و پیش ایشان آورده :

بسکه در جان فگار و چشم بیدارم تویی هر که پیدا میشود از دور پندارم تویی
بعد از آنکه غزل خود را تمام گذرانید، بر مطلع ایشان اعتراض کرد و گفت شما درین مطلع فرموده‌بید : هر که پیدا میشود از دور پندارم تویی ، شاید خری یا گاوی پیدا شود ، ایشان گفتند : پندارم تویی ،

آن شیخزاده ساده اینقدر ندانسته بود که همچنانکه در کلام عرب لفظ «من» در غالب احوال برای ذوی العقولست و لفظ «ما» برای غیر ذوی العقول ، در کلام فارسیان نیز لفظ « که » برای ذوی العقولست و لفظ « چه » برای غیر ذوی العقول ، پس هر که پیدا میشود، این معنی داشته باشد که هر که پیدا میشود از جنس آدمیان ،

مولانا ساغری شاعری بود که بایشان بازگشت تمام داشت، و ایشان

۱ - ساغری ، از ولایت ساغرست (ساغر، نام قصبه‌یست از ملک دکن قریب به بیدر، بلخی

گاهگه با وی مطایبه میکردند ، روزی بعمارتی مشغول بودند و هر یکی از اصحاب کاری میکردند ، مولانا ساغری بر پای ایستاده بود و پکپای و زانو بیغل گرفته و تکیه بر آن کرده ، یکی او را گفت چرا تو کاری نمیکنی ؟ ایشان فرمودند او در نگاه میدارد ، **مولانا ساغری** بیغل متهم بوده ، غره رمضان پیش ایشان نشسته بود ، و در آن روز شکی افتاده بود در رؤیت هلال ، و حاکم شرع منادی فرموده بود که مردم باید تا وقت زوال چیزی نخورند ؛ ایشان فرمودند ؛ مولانا ساغری باری علی الصبح چیزی خورده ، یکی از اصحاب گفت بفراموشی خورده باشد ، ایشان گفتند : اگر در حجرة خود خورده باشد بفراموشی خوردست ،

و ایشان در شان مولانا ساغری این قطعه فرموده اند :

ساغری میگفت دزدان معانی برده اند هر کجا در شعر من یک معنی خوش دیده اند دیدم اکثر شعر هایش را یکی معنی نداشت راست میگفت آنکه معنی هاش را دزدیده اند این قطعه شهرت کرد ، چون بر مولانا ساغری خواندند ، پیش ایشان آمد و گله آغاز کرد و گفت من خادم دیرینه این آستانم و شما قطعه بی فرموده بید که در تمام شهر شهرت کرده و هر جا میرسم بر من میخوانند و میخندند و این قطعه مرا رسوای عالم ساخته ، ایشان فرمودند که ما گفته بودیم « شاعری » میگفت و کاتبان و ظریفان شهر ، آنرا بتصحیف ساغری ساخته اند ،

مولانا ساغری ریشی دراز داشت ، روزی در سر خیابان ابر کنار جوی نو با فرزند هفت ساله ایشان **خواجه ضیاء الدین یوسف** ایستاده بود و در آن جوی نو

« مانده از صفحه قبل »

شکر خدا که نیست چو ارباب حرص و آرزو گامی هوای بیدروگه فکر ساغرم
« انجمن آراء » و در سلک شعرای هرات بود ، در همانجا فوت شد و قبرش در نواحی خیابانست ، این بیت ازوست :

چشم دُربار من و ابر بهارست یکی ناله زار من و صوت هزارست یکی
« مجالس النفاثات ص ۲۲ و ۲۰۵ »

۱ - خیابان نام گورستان است در هرات و این معنی را از کتاب مزارات هرات دریافته ام ، اینک چند جمله از کتاب مزبور : قبرش در خیابان نزدیک راه قریب جوی نو واقعست ص ۳۴ قبرش در شمال خیابان در مقبره . . . ص ۳۴ قبرش در خیابان در حظیره علماست ص ۳۵ .

۲ - مؤلف کتاب ، در رشحات عین الحیات که تألیف دیگریست از او ، تاریخ ولادت ویرا ۸۸۲ ثبت کردست « نگاه کنید بترجمه احوال جامی در رشحات عین الحیات » .

کسی اسب میشت، و دست در ساغری^۱ و دم او میکشید، مولانا ساغری از خواجه پرسید: ساغری و دم اسب بچه ماند؟ خواجه فرمود: ساغری او بروی ساغری و دم او بریش ساغری،

مولانا علی سرخ، از خادمان ایشان بود، روزی در کتابخانه مدرسه دوات شنگرف در پیش داشتند و بسرخی چیزی مینوشتند، مولانا گفت این شنگرف بیرنگست اگر فرماید بروم و شنگرف رنگین پیدا کنم، فرمودند حاجت بآن نیست تو قطره‌یی از آب بینی خود درین دوات چکان تا سرخ شود،

مولانا علی سرخ، هر روز یک دو بار بشهر آمدی و تکو دو بسیار کردی روزی پیش ایشان نشسته بود، او را گفتند دو سه قطره آب برمیاهی دوات ریز، او قطرات در دوات میچکانید، در آن محل ایشان را گفت منکه قطره‌ها میچکانم شما بسیخی آنرا میثورانید، ایشان فرمودند نیکو باشد از ما سیخ و از تو قطره، روزی **مولا نازولی** نام کسی نزد ایشان آمده بود و او قوی نادان و ساده لوح بود که الفاظ ناموزون بر یکدیگر میبست و آنرا نظم خیال میکرد و بقید کتابت درمیآورد و همه جا میخواند و مردم میخندیدند، پس از ایشان منشورنامه‌یی طلبید، و ابرام و مبالغه از حد گذرانید، و بروح عزیزان سوگند داد که البته برای من چیزی نویسید که بآن درمیان شاعران و ظریفان مفاخرت و مباحثات کنم، ایشان دوات و قلم و کاغذ طلبیدند و برای مراعات خاطر او این رقعہ در مجلس نوشتند که: خدمت مولانا زولی فقیران را بحضور خود مشرف ساخت، و بخواندن اشعار دلپذیر خود بنواخت، پایه شعرش از آن بلندترست که در تنگنای وزن گنجد، یا کسی تواند که آنرا بمیزان طبع سنجد، **تَجَاوَزَ اللَّهُ عَنْهُ وَعَنِّي وَعَنْ جَمِيعٍ مَّنْ يَتَكَلَّمُ بِمَا لَا يَعْنِي^۲**

۱ - ساغری: کفل اسب،

۲ - یعنی خدا از او و از من و از تمام کسانی که بدون قصد سخن میگویند بگذرد.

۲۴.

www.KetabFarsi.com

فصل پنجم

در بدیهه گفتن شعراء بحضور سلاطین

شبی محمود غزنوی^۱ در مستی زلف ایاز^۲ را که بوی علاقه محبت داشت ببرد و صباح هشیار شد، از کرده بغایت پشیمان گشته بماتم زلف او سیاه پوشید، و بساط عیش در نوردیده سه شبانروز با هیچکس سخن نگفت، و لب نگشاد، و هیچ احدی را از مقربان و ندیمان نزد خود راه نداد، تا امراء و وزراء و سایر ملازمان بتنگ آمدند و رجوع بابوالقاسم حسن بن احمد عنصری^۳ کردند که ملک الشعراء پایتخت محمود بود و در فنون شعر و شاعری مهارت تمام داشت، پس او را گفتند که اگر تو بدیهه و لطفیه بی سلطان را ازین قبض بیرون آری، و این بار از خاطر نازکش برداری، ما ترا صد هزار درم نقد خدمت کنیم، عنصری بعد از آنکه سه روز اینصورت گذشته بود بحوالی حرمسرای بگذشت و خود را از دور بسطان نمود، سلطان او را طلبید و گفت ای عنصری هیچ می بینی که در مستی بردست ما چه خطائی رفتست؟ اکنون درینباب شعری بگوی، عنصری زمین خدمت بیوسید و بر بدیهه گفت:

رباعی

امروز که زلف یار در کاستنتست چه جای بغم نشستن و خامتنتست

۱ - دوران عمرش شصت و سه سال بود و مدت سلطنتش با استقلال سی و یکسال و در ۴۲۱ در گذشت.

« حیب السیر ج ۲ ص ۳۷۵ »

۲ - ابوالنجم ایاز اویماق، غلام محبوب سلطان محمود غزنوی و او از خواهران مسعود بن محمود بود و در نیشابور بخدمت او پیوست و اظهار اطاعت کرد، وی در دوره مسعود امارت قصدار و مکران داشته و در ۴۴۹ وفات یافت، « لغت نامه » قبرش بنا بنوشته دوست دلبنم شاعر محقق هنرمند آقای احمد سهیلی حفظه الله در رساله « محمود و ایاز » در بقعه ارسلان بن جاذب واقع در قریه « سنگ بست » از توابع مشهد و دکتر محمد عبدالله چغتایی در شماره سوم مجله هلال ضمن مقاله ای که تحت عنوان: آثار معماری دوره غزنوی در پاکستان باختری» نگاشته، قبر وی را در مجاورت « رنگ محل » از توابع لاهور میدانده مؤید قول اخیر، این بیت مولانا صائب تبریزیست:

کرد اگر زیر وز بر بتکده هارا محمود هند هم بهر تکافات ایازی دارد

۳ - متوفی در ۴۳۱ « دولتشاه ص ۴۶ »

هنگام نشاط و وقت می خواستنت کآراستن سر و پیراستنت^۱

سلطان را این رباعی از وبغایت خوش آمد و بفرمود تادرجی پرازجواهر قیمتی آوردند ، و سه بار دهان او را پر در و گوهر کردند، و امراء نیز صد هزار درم بر آن افزودند ، و سلطان با ایاز و سایر مقربان و ندیمان بیزم عیش و طرب نشستند و چهل شبانروز سرود سازندگان و نوای نوازندگان این رباعی بود و باین بدیهه قدر و منزلت عنصری عظیم بیفزود و این قصه بتفصیل در کتاب محمود و ایاز بسلك نظم کشیده شدست **مَنْ أَرَادَ الْوُقُوفَ عَلَيْهَا فَلْيَرْجِعْ إِلَيْهَا^۲**

معزی^۳ از جمله فضلاء شعر است و در اصل از نشابور بود ، و در مبادی حال سپاهگیری شغل مینمود ، و آخر کار بملازمت سلطان جلال الدین **ملکشاہ** ، که خلاصه دودمان سلجوق بود شتافت ، و در خدمت او منصب **ملك الشعرائی** یافت و سبب این منصب بدیهه‌یی بود که ازو واقع شد و آن چنانست که شام عید رمضان سلطان بر بام قصر بود با مقربان و ندیمان ، و بجستن هلال شرف تمام داشت ، و مردم حدیدالنظر هر چند میجستند نمی یافتند ، ناگاه نظر سلطان برو افتاد و بغایت مسرور شد و بدیگران نمود ، معزی در آن محل حاضر بود ، سلطان گفت در صفت ماه نو بدیهه‌یی بگوی ، و او این رباعی بگفت :

ایماه کمان شهر یاری گویی در گوش سپهر گوشواری گویی
رباعی

۱ - این رباعی در چهار مقاله بصورت ذیل مندرجست ، در اصل حکایت نیز تغییر و تحریف بسیاری هست :

کی هوب سر زلف بت از کاستنت چه جای بغم نشستن و خواستنت
جای طرب و نشاط و می خواستنت کآراستن سر و ز پیراستنت

۲ - از منظومات مولانا **فخرالدین علی « محمود و ایاز »** که بروزن لیلی و مجنون در سلك تحریر کشیده اند در میان مردم مشهورست و بسیاری از معانی دقیقه در آن رساله مندرج و مذکور ، « **حبيب السیرج** » ص ۳۴۶ با استقصائی که شد نسخی ازین منظومه بنظر نرسید .

۳ - **امیر الشعراء محبتدین عبدالملك نیشابوری متخلص بمعزی** وفاتش بین سنوات ۵۱۸ - ۵۲۱ بوده « **نگاه کنید بمقلمه دیوان معزی بقلم استاد فقید اقبال آشتیانی** » .

۴ - **جلال التوله معزالدین ابوالفتح ملکشاہ بن اب ارسلان سلجوقی (۴۶۵ - ۴۸۵)**

« **معجم الانساب** »

نعلی زده از زر عیاری گویی یا ابروی آن طرفه نگاری گویی^۱
سلطان را این رباعی ازو پسند افتاد و مرتبه^۲ او را بلند کرده برسالت بقیصر روم فرستاد
و گویند از آن سفر چهل قطار شتر قماش و متاع نفیس باصفهان آورد خاقانی معتقد
شعر او بوده و منکر شعر رشید و طواط^۳ ،

رشید و طواط ^۳ نام او محمد بن عبدالملک است، و در انواع فضائل ذوفنون
بودست، و در اصل از بلخ است، اما در خوارزم ساکن بوده و ظهور وی در دولت اتسز بن
سلطان محمد خوارزمشاه^۴ بوده و تربیت ازو یافته ، و او بغایت حقیر جثه و تیز
زبان بوده و ازینجهت او را و طواط گفته اند که اسمیست خطاف را که فرستوك است
واتسز در اصل یکی از غلامزادگان سلطان جلال الدین ملکشاه^۵ بود، و سلطان ولایت
خوارزم را بعد از فوت پدرش سلطان محمد ، بوی تفویض نمود ، و وی هر سال
یکبار بمر و می آمد و ملازمت سلطان میکرد و باز میگشت و اکثر اوقات با کفار تزار
جهاد میکرد و ازیشان مردم بسیار میگشت و غنائم بیشمار میگرفت و بدان سبب
صاحب یراق و استعداد عظیم گشت و مال و منال خطیر بدست آورد، و بغایت قوت
وسکنت و شوکت حاصل کرد، چون سلطای جلال الدین وفات یافت و سلطان سنجر^۶

۱ - صورت صحیح این رباعی بنقل از چهار مقاله چنین است :

ای ماه ، چو ابروان یاری گویی یانی ، چو کمان شهر یاری گویی
نعلی زده از زر عیاری گویی در گوش سپهر ، گوشواری گویی

«نگاه کنید بچهارمقاله مصحح آقای دکتر محمد معین ص ۸۴»

۲ - مؤلف کتاب این حکایت را از تذکره دولت شاه گرفته و دولت شاه حکایت چهار مقاله را

تحریف کرده و تغییر داده با اضافاتی چند در کتاب خود مندرج ساخت

« نگاه کنید بتذکره دولت شاه ص ۵۷ و چهارمقاله حکایت پنجم ازمقاله دوم »

۳ - امیر امام رشید الدین سعدالملک محمد بن محمد بن عبدالجلیل بن عبدالملک عمری کاتب

معروف بخواجه رشید و طواط متوفی بسال ۵۷۳ برای ترجمه احوالش نگاه کنید بمقدمه استاد فقیه اقبال
آشتیانی بر حدائق السحر .

۴ - ابوالمظفر علاء الدوله اتسز بن محمد ولادتش ۴۹۲ وفاتش جمادی الاخره سنة ۵۵۱ مدت

پادشاهی سی سال از ۵۲۱ « معجم الانساب »

۵ - جلال الدوله معز الدین ، صحیحست .

۶ - ناصر الدین ابوالحارث احمد سنجر بن ملک شاه آغاز سلطنتش ۲۴ ذی الحجة سنة ۵۱۱ و وفاتش

۵۵۲ « معجم الانساب » ماده تاریخ فوتش را چنین یافته اند : بقیه پاورقی در صفحه ۲۴۴

پسرش پهادشاهی نشست، اتسز سر فرمان او نیاورد و گردن از ربه طاعتش بر تافت و آغاز طغیان و عصیان کرد و لشکر سنجر فوج فوج از سر و گریزان، روی بخوارزم نهادند و ترک ملازمت خدمت سلطان سنجر دادند، درین محل رشید و طواط قصیده‌ی در مدح اتسز گفت که مطلعش اینست :

اتسز غازی بتخت ملک بر آمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد
این مطلع بسمع سنجر رسید و کینه رشید در دل گرفت، و لشکری عظیم از سر و برداشته بدفع اتسز روی بخوارزم نهاد و حکیم انوری در ملازمت او بود و در آن محل اتسز در قلعه هزار اسب که حصنی بود بغایت حصین اقامت داشت و رشید با او بود و سنجر آنرا میدانست، پس اتسز حصاری شد و سلطان فرمود تا آغاز محاربه کردند و در اثنای حرب، سلطان انوری را فرمود که بدیهد بی بگوی تا بر تیر بندند و در قلعه افکنند، انوری در حضور سلطان این رباعی بگفت :

رباعی

ایشاه همه ملک جهان حسب تراست وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست
این رباعی را بر تیر بستند و در قلعه انداختند، و مردم قلعه آنرا پیش اتسز بردند، چون رباعی را بخواند رشید را گفت فی الفور بدیهد بی بگوی تا بر تیر بسته و بلشکر سنجر اندازند، و رشید در پیش اتسز این رباعی را بگفت :

رباعی

ایشه که بجامت می صافیست نه درد اعدای ترا ز غصه خون باید خورد
گر خصم تو ایشاه بود رستم گرد یک خرز هزار اسب تون تواند برد
پس اتسز فرمود تا آنرا بر تیر بستند و در لشکر سنجر انداختند و مردم آنرا پیش سلطان بردند، و سلطان دانست که آن نظم رشیدست، کینه بر کینه بیفزود و سوگند یاد کرد که چون رشید بدست وی افتد او را بهفت پاره کند، این

« مانده از صفحه قبل »

سرافراز بودی بکردار سرو

بجو سال فوت وی از « شاه مرو » ۵۵۲

« نگارستان ص ۱۶۱ »

جهاندار سنجر که در باغ ملک

چو در مرو بودی، در آنجا ماند

خبر برشید رسید و عظیم بترسید ، بعد از آن سلطان بفرمود تا لشکر بیکبار حمله آوردند و بچنگ سخت در پیوستند و کار براهل قلعه تنگ شد ، اتسز تاب مقاومت نداشت و شباشب^۱ از قلعه بگریخت و در آنشب رشید را فرصت آن نشد که همراه اتسز بیرون رود و در زاویه‌ی ستواری شد ، سلطان سنجر حکم کرد تا او را پیدا کنند ، بعد از تفحص بلیغ او را در گوشه‌ی یافتند و خبر بسطان آوردند ، حکم کرد که او را بر سر بازار بهفت پاره کنند ، او زاری کرد که اول مرا پیش **خواجه منتجب‌الدین بدیع‌کاتب**^۲ برید که منشی دیوان و ندیم مجلس سلطانت که دو کلمه عرضداشت کنم ، بعد از آن حکم سلطان برانید ، او را پیش خواجه بردند ، گفت من شنیدم که سلطان حکم فرموده مرا بهفت پاره کنند ، و حال آنکه من مرغکی حقیرم مرا بهفت پاره کردن خالی از تشویشی نیست ، اگر سلطان عنایت کرده بفرمایند تا مرا بدو پاره کنند لطفی باشد ، خواجه بختدید و سخن او را بعرض سلطان رسانید سلطان تبسم فرمود و گفت او از آن حقیر ترست که بدو پاره نیز توان کرد ، او را بگذارید تا هر کجا خواهد رود ، او را بگذاشتند تا بملازمت اتسز رفت ، و عمر دراز یافت ، و سالها ملازمت پسر اتسز ، **ایل ارسلان**^۳ کرد تا نیک پیر و معمر شد ، چنانکه روزگار پسر ایل ارسلان ، **سلطان‌شاه**^۴ را نیز دریافت و چون سلطان‌شاه

۱ - کذافی جمیع النسخ و ظاهراً از « شباشب » شب هنگام و شبانگاه اراده کرده و حال آنکه : الف رابطه که آنرا الف الصاق و اتصال و آمیزش نیز گویند بمعنی (مع) میان دو کلمه متجانس واقع میشود برای الصاق و اتصال کلمه اول بکلمه ثانی و افاده معنی قرب و توالی ، چون سالاسال و شباشب و لبالب و مالا مال و دما دم ، و این بمعنی پای الصاقست ، یعنی سال بسال و شب بشب و لب بلب و مال بمال و دم بدم ، « نهج الادب »

۲ - مؤید الدوله منتجب‌الدین بدیع‌کاتبک الجوبینی ، برای تفصیل احوالش رجوع کنید بمقدمه کتاب « عبة الکتبة » بقلم علامه فقیه محمد قزوینی .

۳ - (۵۵۱ - ۵۶۸) « معجم الانساب »

۴ - سلطان‌شاه : ابوالقاسم محمود بن ایل ارسلان متوفی بسال ۵۸۹ « معجم الانساب »

• این داستان در تاریخ جهانگشای بدین شرح آمده است : . . . و تکش روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمائة در خوارزم شد و بر تخت خوارزمشاهی نشست و هر کس از شعراء و بلغاء در تهنیت او خطب و اشعار آوردند ، رشید‌الدین و طواط را که در خدمت آباء او سن از هشتاد گذشته بود بمحققه پیش او آوردند گفت هر کس بر قدر خاطر و قریحه ، تلفیق تهنیتی کرده‌اند و من بنده را بسبب ضعف بنیت و کبر من قوی از کار فرماینده است ، بر رباعی که سبیل تبرک نظم اقتادست اختصار میرود : جدت ورق زمانه . . . الخ ، « جهانگشای ج ۲ ص ۱۷ و ۱۸ »

ولیعهد یدر شد آرزوی صحبتش داشت ، بفرمود تا او را بر تخت روان نهاده پیش او بردند و قتیکه پشت او خمیده بود و پاییهای او از رفتار مانده ، چون سلطان‌شاه با او ملاقات کرد از روی امتحان و طبع آزمایی گفت ای رشید مرا نصیحتی کن بیک رباعی که در آن هم ذکر و صفت جد و پدرم باشد و هم ذکر و صفت من ، رشید پیش او بر بدیهه این رباعی گفت :

رباعی

جدت ورق زمانه از ظلم بشست عدل پدرت شکسته ها کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست هان تا چه کنی ، که نوبت دولت تست

سلطان شاه برین رباعی او را چهل هزار درم بخشید^۱ ،

چون سلطان سنجر بعزم تسخیر ممالک ماوراءالنهر عزیمت کرد ، همه خانان اتفاق کرده در صحرای نصف هجوم کردند ، و در آن محاربه شکست بر سلطان افتاد ، و چون بر لب جیحون فرود آمد ، بغایت ملول و محزون بود ، فرید کاتب^۲ که از شاگردان انوری است و شاعر و فاضل بوده ، در آن لشکر همراه بود و پیش سلطان بر پای ایستاده ، سلطان فرمود ای فرید ، دیدی که ما را چگونه چشم رسید ؟ درین حال که پیش آمده بدیهه بی بگوی که بار دلم سبک شود ، فرید این رباعی گفت :

رباعی

شاهها ز سنان تو جهانی شد راست تیغ تو چهل سال زاعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید ، آنهم ز قضاست کسانکس که بیک حال بماندست خداست

سلطان را این رباعی موجب جمعیت خاطر تمام شد و او را صلته لایق داد^۳ ،

شبی در سرو برف عظیم بارید و مهستی^۴ که جمیله و خوش طبع بود دست

۱ - داستان رشید و طواط مأخوذ از تاریخ جهانگشایست ولی با تحریف و تغییر و تبدیلات بسیار « نگاه کنید بتاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۶ تا ۱۸ »

۲ - فخرالملک نظام الدین ابوالمعالی فرید جامی تا سنه ۶۱۷ حیات داشتست ،

« لباب ج ۱ ص ۱۵۱ و ۳۳۱ »

۳ - این حکایت از دولتشاه مأخوذست با تحریفات زیاد ، « تذکره دولتشاه ص ۱۰۶ »

۴ - مهستی گنجوی زن ابن خطیب گنجویست طبع توانایی داشته و رباعی را بسیار شیوا می‌گفته دیوانش از بین رفته ولی در « مونس الاحرار » تألیف محمد بن بدر جاجرمی شاعر ، از فضلی او آخر قرن هفتم و اوائل قرن هشتم ، شصت و دو رباعی از وی مضبوطست ، تألیف این کتاب در سنه ۷۴۱ بوده و نسخه‌یی از آن که بعضی ابواب را ناقص دارد در کتابخانه ملی ملک بشماره ۴۲۵۸ موجودست ، برای توضیح و تفصیل بیشتری راجع باین کتاب رجوع کنید بجلد دوم از زیست مقاله قرزینی ص ۱۸۴ تا ۲۰۶ ،

و معشوقه سلطان سنجر ، پیش او بود ، بعد از آنکه سلطان یک لحظه خواب کرده بود ، بیدار شد و از مهستی پرسید که هوا چه حال دارد ؟ او بدیهه این رباعی گفت :

رباعی

شاهها فلکت اسب سعادت زین کرد وز جمله خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت بر گل نهد پای ، زمین سیمین کرد

سلطان او را برین رباعی تحسین کرد و چهاردرج گوهر بخشید ،

ازرقی^۲ حکیم کامل و شاعر فاضل بودست و در اصل از مرواست و در دولت سلطان ملکشاه سلجوقی^۳ که افضل آل سلجوقست تربیت تمام یافت ، روزی سلطان نرد میباخت و هر چند سه شش میخواست سه یک میآمد ازینصورت متغیر شد ازرقی حاضر بود ، سلطان او را فرمود که درینباب چیزی بدیهه بگویی ، او این رباعی گفت :

رباعی

گر شاه سه شش خواست ، سه یک زخم افتاد تاظن نبری که کعبتین داد نداد
شش چون نگریست حشمت حضرت شاه از هیبت شاه روی برخاک نهاد^۴
سلطان او را برین رباعی صله و افرداد ،

رکن صابن^۵ فاضل و شاعر بودست و از قاضی زادگان سمنانست ، و در

۱ - این حکایت نیز با تصرفاتی مأخوذست از تذکره دولتشاه ص ۶۵ .

۲ - ابوبکر زین الدین بن اسمعیل الوراق الازرقی الهروی ، از شعرای مشهور قرن پنجمست ، برای تحقیق احوالش رجوع کنید بلفت نامه .

۳ - طغانشاه بن ارسلان ، صحیحست ، « نگاه کنید بچهارمقاله حکایت ششم از مقاله دوم »

۴ - بیت دوم این رباعی در تذکره دولتشاه بصورت متن است و مؤلف از آن کتاب استفاده کرده ولی ضبط چهارمقاله چنین است :

آن زخم که کرد رای شهنشه یاد در خدمت شاه روی برخاک نهاد

در باب سه شش و سه یک ، نگاه کنید بچهارمقاله مصحح آقای دکتر معین و تحقیقات دقیق و مفید ایشان ص ۸۷ و ۸۸ .

۵ - رکن الدین صابن : دولتشاه مینویسد که منصب پیشنهادی طفا تیمور بدو متعلق بوده و خان امی بوده و ذوقی داشته که چیزی بخواند و همواره مولانا رکن الدین ، مصحبت خان بودی ، حکایت کنند که شخصی از مولانا رکن الدین پرسید که خان چیزی آموخت ؟ گفت ارپه خانرا چیزی آموختن سهلترست که مر او را یعنی مرده به ازین زنده و حال آنکه خان در پس خرگاه اینسخن را اصغاه مینمود

بقیه پاورقی در صفحه ۲۴۸

زمان دولت **طنای تیمورخان** تربیت یافته و در خدمت او منصب امامت داشته روزی از و تقصیری در خدمت بوجود آمده بود، خان او را در بند فرمود و چندماه در بند بماند، وقتی فرصت نگاه میداشت و بایند گران سر راه بر خان گرفت و نیاز عرض کرد، خان گفت بدیهه بی مناسب حال بگویی تا ترا ببخشم، او فی الفور این رباعی بگفت:

رباعی

در حضرت شاه چون قوی شد رایم گفتم که رکاب را ز زر فرمایم
آهن چو شنید این حدیث از دهنم در تاب فتاد و حلقه زد بر پایم^۱

«مانده از صفحه قبل» فی الحال رکن صاین را که از ارکان بود بند گران فرمود، وفات رکن صاین بسبب «شاهد صادق» و منتظم ناصری در سال ۷۶۵ بوده و کیفیت آن از این قرار است: بامداد جمعه ۱۸ رمضان سال ۷۶۰ پیش از طلوع آفتاب، شاه شجاع به تحریک شاه سلطان بدستگیری پدر خود امیر مبارز الدین محمد مظفر رفت، درین وقت امیر در بالا خانه تلاوت قرآن میکرد و بجز مولانا رکن الدین هر وی که در میان شمره بر رکن صاین اشتباه دارد هیچکس از خواص و ندما پیش او نبود، بهادران بیلا خانه رفتند و پس از زد و خوردی امیر را دستگیر کرده در گنبدی محبوس گردانیدند و در اثناء این حال مولانا رکن الدین خود را از بالا خانه بیرون انداخت و زبان بسفاهت گشاده بر شاه شجاع بگذاشت و از غایت دهشت شاهره نشناخته همچنان دشنام میداد، شاه شجاع در غضب شد و باشمشیر برهنه بی که در دست داشت زخمی بشکم او زد که احشاء وی بیرون ریخت، رکن الدین بر زمین افتاد و در آن حال که دست از حیات شسته بود شاهره شناخت و زبان بتضرع گشاد و گفت ایشاه از برای خدای ترحمی فرمای، شاه در خنده شد و بمولانا فرمود معذور دار که نادانسته این حرکت در وجود آمد، آنگاه چرخانرا بزخم بندی او گماشت تا از آن بلیه نجات یافت و از آن پس در سفر و حضر ملازم شاه شجاع بود و کمال اعتبار داشت، در اسفندماه سال ۷۶۵ در حینی که رایات شاهی متوجه عبادتسرای یزد بود در منزل که میر و قارود، شاه شجاع بطریق مطایبه سخنی از واقعه آنروز بمیان آورد و از مولانا پرسید که چند سال دیگر میخواهی زنده باشی؟ گفت دهسال دیگر و همان لحظه حال وی دگرگون شد و از خرگاه بیرون آمده بسوی خیمه خود رفت و تا رسید جان سپرد.

«تاریخ آل مظفر تألیف عبادقه بن لطف الله حافظ ابرو نسخه خطی کتابخانه ملی ملک»

۱ - رکن صاین راست :

تاریخ مقتل شه عالم طنا تمور

روز دوشنبه از مه ذیقعد شازده

از هجره بود هفصد و پنجاه و چار سال

کاین حال گشت واقع از حکم ذوالجلال

«تذکره عرفات»

۲ - رباعی از مسعود سعد سلمانست با تغییر و تحریفی واصل آن چنین است :

گفتم که رکاب را ز زر فرمایم

آمد آهن گرفت هر دو پایم

در دولت شاه چون قوی شد رایم

زر گفتم مرا که من ترا کی شایم

خان بفرمود تا بند از پای او برداشته و پیش او بردند ، پس او را خلعت خاص داد و بسمنصبش فرستاد ،

ظهر فاریابی ^۱ لقب و نامش ظهیرالدین طاهر بن محمد فاریابیست و فاضل و عالم بوده و در شعر شاگرد رشیدی سمرقندی است ^۲ که حکایت «مهر و وفا» نظم کرده اوست ، ولیکن در شعر از استاد خود و بلکه از بسیار استادان پیشست ، و وی در عهد دولت قزل ارسلان خان ^۳ تربیت یافت ، و برای او قصائد غراگفت و این بیت بغایت مشهورست از یک قصیده او :

بیت

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
ریش ظهیر بغایت سرخ و رنگین بودست ، روزی قزل ارسلان او را گفت برای ریش
سرخ خود چیزی بر بدیهه بگوی که خاتم آن متضمن حسن طلبی باشد ظهیر این
ایات علی الفور بگفت :

نظم

واعظی بر فراز منبر گفت	که چو پیدا شود سرای نهفت
ریش های سیاه ، روز امید	باشد اندر پناه ریش سفید
باز ریش سفید را ز گناه	بخشد ایزد بریش های سیاه
مرد کی سرخ ریش حاضر بود	دست در ریش زد چو این بشنود
گفت ما خود درین شمار نییم	در دو گیتی بهیچ کار نییم
بنده آن سرخ ریش مظلومست	که ز انعام شاه محرومست ^۴

قزل ارسلان را این ایات خوش آمد و او را صلوة تمام انعام کرد .

- ۱ - متوفی بسال ۵۹۸ ، « متظم ناصری » قبرش در مقبرة الشعراى سرخاب تبریزست .
- ۲ - استاد ابو محمد بن محمد الرشیدی السمرقندی ، « برای ترجمه احوالش نگاه کنید بچهارمقاله حکایت هشتم از مقاله دوم و لباب الالباب ج ۲ ص ۱۷۶ »
- ۳ - مظفر الدین قزل ارسلان عثمان بن ایلدگز (۸۵۱ - ۵۸۷ هـ) « معجم الانساب »
- ۴ - در دیوان ظهیر این ایات بر سبیل تمثیل در یک منظومه هفده بیتی آمده که با این بیت شروع میشود :

بر جهان شکرهای بسیارست

که قزل ارسلان جهاندارست

« دیوان چاپی ظهیر ص ۳۲۳ »

امیر شیخ حسن^۱ بعد از سلطان ابوسعید خدا بنده^۲ در بغداد و آذربایجان پادشاه شد و دلشاد خاتون^۳ زوجه او بغایت فاضله و عاقله و کریمه و جمیله بود، و سلمان ساوجی^۴ در مدح شیخ حسن و دلشاد خاتون قصائد بسیار دارد، و تربیت کرده ایشانست و سبب تربیت امیر شیخ حسن مرسلان را، آن بود که چون سلمان آوازه بذل و کرم ایشان شنید، از شهر ساوه بیفداد رفت، اتفاقاً از گرد راه در صحرا بملازمت امیر شیخ رسید، و قتیکه با مقربان خود برسم شکار بیرون آمده بود، و در آن صحرا کمان بردست داشت و تیر می انداخت، و سعادت نام غلامی بغایت صاحب جمال، پیاده در رکاب او بود که منظور او بود و از پی تیر امیر میدوید و باز بوی میرسانید، سلمان پیش آمد و سلام کرد، جمعی که او را می شناختند پیش امیر صفت او کردند و او نیز غائبانه صفت او شنیده بود و شعر او دیده، متوجه سلمان شد و گفت ای سلمان آوازه تو بسیار شنیده ام، اکنون بر همین قدم که ایستاده یی در باب تیر اندازی من و دویدن سعادت از پی تیریتی چند بر بدیهه بگویی، سلمان کاغذ و دوات و قلم از جیب بر آورد و همچنان ایستاده این ایات بدیهه بگفت و بنوشت و بدست امیر داد، و او چون قوت طبع سلمان دید بتربیت او پرداخت، و درجه او را بلند ساخت، و آن ایات اینست :

نظم

چو دربار چاچی کمان رفت شاه	تو گفتی که در برج قوسست ماه
دوزاغ کمان با عقاب سه پر	بدیدم بیک گوشه آورده سر ^۵
نهادند سر بر سر دوش شاه	ندانم چه گفتند در گوش شاه
چو از شست بگشاد خسرو گره	برآمد زهر گوشه آواز زه ^۶

۱ - امیر شیخ حسن بزرگ از آل جلایر (۷۳۶ - ۸۷۷) « طبقات سلاطین »

۲ - ابوسمیدین اولجایتو محمد خدا بنده (۷۱۶ - ۸۷۳۶) « »

۳ - دلشاد خاتون دختر دمشق خواجه وی نخست بعقد سلطان ابوسعید درآمد و پس از مرگ

اوزن امیر شیخ حسن بزرگ شد و سلطان او پس مدوح سلمان از بطن اوست، « حبیب السیر » ج ۳ ص ۲۱۴

و ۱۹ و ۲۳ و ۲۶ ۴ - ذکرش گشت . ۵ - بیک شست دیدم در آورده سر ، « دیوان سلمان »

۶ - زهر گوشه بر غاست آواز زه « دیوان » این دوبیت نیز بعد از بیت مذکورست :

هر آن تیر کز شش آمد بدر	سوی بوته شد راست مانند زر
چون دست و بازوی و تیر و کمان	ندیدست چرخ و ندارد نشان

شها تیر در بند تدبیر تست
بعهدت ز کس ناله بی برنخواست
که در عهد سلطان صاحبقران^۱
سعدت دوان در پی تیر تست
بغیر از کمان ور بنالد رواست
نکر دست کس زور جز بر کمان^۲

شبى سلمان در مجلس سلطان اویسی^۳ بود که پسر رشید امیر شیخ حسن و دلشاد خاتون است، و وی بغایت صاحب جمال و خوش طبع و فاضل و مستعد و کریم پیشه و عالی همت بودست، چون مجلس منقضى شد، سلمان خواست که بمنزل خود رود و شب تاریک بود، سلطان فرّاش را فرمود تا شمعی بزرگ با لگن زرین از مجلس همراه او برد و در منزل او گذاشت تا صبح ببرد، چون سلمان بامداد بملازمت سلطان آمد، فرّاش از سلمان لگن زرین طلبید، و او پر بدیهه این دوییت بگفت:

قطعه

من و شمعیم دو دلسوخته خانه سیاه
که شب او گرید و من از غم مردن سوزم
شمع خود سوخته شب دوش بزاری و امروز
گر لگن را طلبد شاه زمن، من سوزم
سلطان بخنید و آن لگن بوی بخشید^۴.

پسر شاه شجاع در شیراز جوانی بود فرزانه و بی مثال و یگانه در حسن و جمال منوچهر نام* روزی برسم گوی بازی براسبی تازی سوار شده بود که آنرا بسی هزار دینار زر سرخ! بها کرده بودند و جهان ملک^۱ زوجه شاه شجاع که مادر شاه منوچهر بود و بسیار فاضله و کامله در فنون شعر و غیر آن، با شاه سواره ایستاده بود و هر دو تماشای چوگان بازی فرزند میکردند، و شاهزاده در عین اسب تازی و گوی بازی بود، که ناگاه پای اسب خطا شد و شاهزاده بیفتاد و روی او مجروح و خون آلوده شد، و جهان بر چشم شاه و جهان ملک و سایر

۱ - که در عهد انصاف شاه جهان « دیوان »

۲ - این حکایت نیز از تذکرة دولتشاه مأخوذست، « ص ۲۵۷ »

۳ - (۷۵۷ - ۸۷۷۶) « از سمدی تا جامی ص ۱۹۲ »

۴ - در تذکرة دولتشاه فقط بیت دوم این قطعه آمده آنهم بفلط،

« نگاه کنید بتذکرة دولتشاه ص ۲۵۸ »

۵ و ۶ - شاه شجاع را زن و فرزندی بدین نام نبوده و این حکایت مجعول که اصل آن منسوب بامیر ممزیست ظاهراً ازین کتاب بتذکرة عرفات هم سرایت کرده و یا آنکه صاحب عرفات مأخذ دیگری داشتست.

ناظران از رعیت و سپاه تاریک و سیاه گشت و غضب بر شاه مستولی شده حکم کرد که آن اسب را بکشند ، امراء و مقربان که حاضر بودند ملول و مضطرب شدند زیرا که آن اسبی بود نادر و بی نظیر در صورت و رفتار و هیچکس در آن زمان مثل آن اسبی ندیده بود و نشنیده ، آخر بیچاره شدند و بجهان ملک اشارت کردند که بدیهه بی بگوی و این اسب را حمایتی کن و از کشتن برهان ، فی الفور این رباعی بگفت :

رباعی

شاهها ادبی کن فلک بدخو را کو چشم رسانید رخ نیکو را
گر گوی غلظت بچو گانش زن وراسب خطا کرد بمن بخش او را

شاه را آن رباعی خوش آمد و اسب را بوی بخشید ،^۱

مولانا برندق^۲ مردی خوش طبع و ندیم پیشه بودست ، و تربیت کرده **میرزا بایقرا** بن عمر شیخ بن امیر تیمور^۳ ، و با **خواجه عصمت بخاری**^۴ مناظره و مشاعره کرده ، گویند این بیت اوست که :

۱ - در تاریخ گزیده ص ۸۲۵ چنین مسطورست : معزی ، مداح سلطان سنجر سلجوقی بود و امیر الشعراء زمان ، اشعار نیکو دارد ، سلطان سنجر در میدان گوی باختن بود ، اسب سلطان خطا کرد ، معزی گفت : شاهها ادبی کن فلک بدخورا . . . الخ ، سلطان اسب را بمعزی بخشید ، بر آن اسب سوار شد و گفت :

رفتم بر اسب تا بجرمش بکشم گفتا که نخست بشو این عذر خوشم
نه گاو زمینم که جهان برگیرم نه چرخ چهارم که خورشید کشم

چون بعضی کلمات این دو رباعی در تاریخ گزیده بقلط نوشته شده بود و در دیوان چاپی شاعر نیز فقط رباعی اول هست و آنها مفلوط چاپ شده ، با تذکره هفت اقلیم مقابله و تصحیح شد .

۲ - میربهاء الدین برندق بن امیر نصرت شاه بخاری متوفی بسال ۸۱۵ « روز روشن ص ۹۴ »

۳ - میرزا بایقرا از سال ۸۱۷ در همدان و نهاوند و بروجرد حکومت داشت ، در ۸۱۸ لشکر

بشیراز کشید و آنجا را از دست میرزا ابراهیم سلطان گرفت و شاهرخ بر کوبی وی بشیراز رفت ، پس از استخلاص شیراز قلم عفو بر جراتم اعمال او کشید و بقندهار تبعیدش کرد ، باردیگر در ۸۲۰ خیر عصیان و پراشید و با فوجی از اهل اعتماد او را بمرقند فرستاد و دیگر از وی خبری پیدا نشد ،

« حبیب السیرج ۳ ص ۵۹۳ »

۴ - خواجه عصمتاqqه بن خواجه مسعود از اکابر و اعظم بخارا بود ، نسبش بقولی بامام

جعفر صادق (ع) و بقولی بجعفر طیار میرسد ، از شعرای دربار خلیل سلطان بن میرانشاه بود و در ۸۴۰

وفات یافت ، لفظ « تمت » ماده تاریخ اوست ، « روز روشن ص ۴۵۸ »

تاریخ وفات خواجه عصمت هر کس که شنید گفت « تمت »

« حبیب السیرج ۳ ص ۵۵۰ »

بیت

در بخارا خواجه عصمت شهرتی دارد تمام

در خراسان خواجه عصمت نیست بی بی عصمتست

گویند روزی برای میرزا بایقرا قصیده‌ی غرّا گفته ، گذرانید و میرزا بترکی پروانچی^۱ را گفت : بیش یوزالتون صله بوی دهید، یعنی پانصد دینار ، پروانچی رفت و دوست دینار آورد و تسلیم وی کرد ، و او در مجلس این قطعه بر بدیهه بگفت و بر میرزا خواند :

قطعه

شاه دشمن گداز دوست نواز
بیش یوزالتون مرا نمود انعام
سیصد از جمله غائبست اکنون
یا مگر من غلط شنیدستم
یا مگر در عبارت ترکی
میرزا بختید و گفت : بیش یوزالتون هزار دینارست، و فرمود تا هزار دینار نقد بوی دادند ،^۲

خواجه منصور قرابقای طوسی مردی خوش طبع و غزل گوی بودست ،
و این غزل مشهور ازوست :

غزل

ای چشم خوشت بلای مردم
مردم تو بچشم در نیاری
| از بهر نشست سر و قدت
چندم بکشی و زنده سازی
منصور زغم بمرد و وارست
در دیده تویی بجای مردم
چیز دگری و رای مردم
چشم آب زده سرای مردم
آخر تو نبی خدای مردم
از جور تو و جفای مردم |^۳

۱ - پروانچه چی ،

۲ - نگاه کنید بتذکره دولتشاه ص ۳۷۱

۳ - دولتشاه سمرقندی آوردست : وفات خواجه منصور در شهر سنه اربع و خمسين و ثمانمائه (۸۵۴) بوده و او بعد از واقعه شاهرخی صاحب دیوان امیر محمد خدایداد شد و در مهمات مشارالیه مدخل نمود و اختیاری زائدالوصف او را دست داد و چون امیر محمد مذکور مرد پيباك بقية پاورقی در صفحه ۲۵۴

وی ملازم میرزا علاء الدوله^۱ پسر میرزا شاهرخ بودست و با قاضی عبدالوهاب طوسی^۲ که قاضی بی دیانت بودست ، نقاری^۳ و غبار خاطری داشت ، و میرزا بر معادات^۴ ایشان مطلع بود، روزی قاضی بمجلس میرزادرآمد میرزا برسبیل تعرض گفت ، ای قاضی با مال یتیمان چه معامله میکنی ؟ گفت ای میرزا من یتیمان را در برهنگی جامه‌ام و در سرما آفتابم ، میرزا روی بخواجه منصور کرد که درینمعنی که قاضی گفت بدیهه‌بی بگویی، خواجه علی‌الغفور این قطعه بگفت:

قطعه

قاضیا جامه یتیمانی خونشان میخوری مگر شپشی
گفته‌بی آفتاب شرع منم آفتابی ولسی یتیم کشی

میرزا را این قطعه بغایت پسندیده افتاد و ده هزار دینار خراسانی از خزانه نقد بوی داد،^۵

« مانده از صفحه قبل » و مجنون طور بود در ثانی الحال بخواجه منصور متغیر شد و او را بند فرمود و مبالغی ازو بمصادره ستانید و در زجر و تعلی عوانان متهور، خواجه مظلوم بیماری صعب مبتلا شده در سكرات موت نزد محمد خدایداد این بیت فرستاد :

رمقی بیش نماندست ز بیمار غمت قدمی رنجه کن ایدوست که در میگذرد

امیر محمد بر سر بالین او حاضر شده عذر خواست و بیرون رفت رصباح از برادر مؤلف این تذکره، امیر رضی‌الدین علی طاب ثراه پرسید که حال خواجه منصور چون شد؟ منصور خود در آنشب فوت شده بود ، امیر رضی‌الدین علی این بیت بر امیر خدایداد خواند :

منصور زغم بمرد و وارست از جور تو و جفای مردم

حقاً که خواندن این بیت درین محل از گفتنش مقبول تر افتاده باشد . « دولتشاه ص ۴۵۵ »

۱ - علاء الدوله : میرزا رکن‌الدین بن میرزا بایسنقر بن شاهرخ متوفی بسال ۸۶۵ .

« حبیب‌السیرج ۴ ص ۲۰ و منتظم ناصری »

۲ - مولانا قاضی عبدالوهاب مشهدی ، از اصناف فضائل و کمالات بهره‌ور بود و در انشاء نظم و نثر ید بیضاه مینمود و قاضی شهر مشهد مقدس بود ، ظرفاء و شعراء مشهد شاگرد وی بودند ، از آن ظرفاء یکی در صنعت مقلوب مستوی عبارت « مرادی دارم » را یافته بقاضی عرض کرد و او بانندک تأمل « برآید یارب » را جواب داد و این جواب زیاده از تعریفست .

« حبیب‌السیرج ۴ ص ۵۹ و مجالس‌النفائس ص ۲۶ »

۳ - نقار : پکسر اول ، کینه و عناد . « غیاث »

۴ - معادات : بضم اول ، پاکی عداوت داشتن . « غیاث »

۵ - دولتشاه این حکایت را بصورت دیگری نقل کردست . « تذکره دولتشاه ص ۴۵۴ »

امیرشاهی سبزواری^۱ که نام او آقملک بن ملک جمال الدینست، و در اصل از اعیان فیروزکوه بودست، و تربیت کرده میرزا ابایسنقر بن میرزا شاهرخست روزی در مجلس میرزا بایسنقر، بزرگزاده‌یی ناقابل برو مقدم نشست، میرزا را آن تقدیم ازو ناخوش آمد، روی بامیرشاهی کرد و گفت درباب تقدم این نااهل و تاخر خود بدیده‌یی بگوی، شاهی فی الحال این قطعه بگفت:

قطعه

شاهها مدار چرخ فلک در هزارسال
 گرزیر دست هر کس و ناکس نشسته‌ام
 بحرست مجلس توو در بحر بیخلاف
 چون من یگانه‌یی ننماید بصد هنر
 اینجا لطیفه‌یست بدانم من اینقدر
 گوهر بزیر باشد و خاشاک برزبر^۲

۱ - متوفی بسال ۸۵۷ رونق بازار شعر خاصه غزل در زمان وی دست داد، بغایت نیکو خلق، پاکیزه صفات، جامع جمیع هنرها بوده از جمله هود را بسیار خوش مینواخته و خطوط را بسیار خوش مینوشته، در شعر استاد جامیست و جامی هزار بیت از جمیع آثار وی انتخاب کرده باقی را در آب شسته و در زمان سلطان بابر بهفتاد سالگی متوفی شده نعش او را بسیزوار آوردند.

« عرفات العاشقین »

۲ - این حکایت نیز در تذکرة دولتشاه باختلاف روایت مذکورست.

« دولتشاه ص ۲۶ »

www.KetabFarsi.com

فصل ششم

در بدیهه گفتن وزراء و شعراء پیش ایشان

بزرگان گفته‌اند که هرگز وزیری باستحقاق **نظام‌الملک ماضی** ^۱ که وکیل سلطان **جلال‌الدین ملک‌شاه سلجوقیست** ^۲ برمسند وزارت ننشسته، در آخر کار اهل سعایت مزاج سلطان را برو متغیر ساختند و **ترکان خاتون** ^۳ که حرم بزرگ سلطان بود، بتربیت **ابوالغنائم تاج‌الملک فارسی** ^۴ مشغول شد، و سلطان او را برای استرضای خاطر ترکان خاتون، بجای نظام‌الملک نصب کرد و منصب خطیر وزارت و نیابت بوی ارزانی داشت، و یکسال و چهارماه ابوالغنائم بی‌استحقاق وزارت کرد و خواجه نظام‌الملک در آن مدت مصادره‌ها داد، و در یورش **بغداد** جمعی از ملاحده در حدود **نهاوند** خواجه را کاردزدند و بآن زخم بدرجه شهادت رسید و در وقت نقل از عالم قطعه‌یی بر بدیهه بگفت و نزد سلطان فرستاد و در دل سلطان اثر عظیم کرد و بسیار بگریست و بر کرده خود اظهار نداشت کرد، و آن قطعه اینست:

قطعه

چل سال باقبال تو ای شاه جوانبخت	زنک ستم از چهره ایام ستردم
طغرای نکو ناسی و توقیع سعادت	پیش ملک‌العرش بالطف تو بردم
چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش	در حدّ نهاوند، بیک زخم بمردم
بگذاشتم آن خدست دیرینه بفرزند	او را بخدا و بخداوند سپردم ^۶

۱ - ابوعلی حسن بن علی بن اسحق طوسی (۴۰۸ - ۴۸۵ هـ) «منتظم ناصری»

۲ - ذکرش گذشت.

۳ - ترکان خاتون دختر ابوالمظفر عمادالدوله ابراهیم طفقاج خان بن نصرست که یکی از ملوک خانیه ماوراءالنهر بودست و از سنه ۴۴۰ تا ۴۶۰ سلطنت کرد. «راحة الصدور ص ۱۳۳»

۴ - تاج‌الملک ابوالغنائم مرزبان بن خسرو فیروز معروف بابن دارست، بعضی گفته‌اند قتل خواجه سعایت او بودست، وی در شب سه شنبه ۱۲ محرم ۴۸۶ بدست غلامان نظام‌الملک قطعه قطعه شد درینوقت ۴۷ سال داشت. «لفت نامه»

۵ - یورش: بضم اول و ثالث، ترکیست، بمعنی بردشمن دویدن. «غیاث»

۶ - بیت آخر این قطعه از بهر هائی پدر امیر معزیست و ابیات دیگر آن از ادیب مختار زوزنی

که باتحریفاتی چند بخواجه نظام‌الملک نسبت داده شده و اصل آن چنین است: بقیه پاورقی در صفحه ۲۵۸

خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان^۱ که بعد از نظام الملک با استعداد و قابلیت او وزیری کم بودست ، و بغایت کرم پیشه و عالی همت بوده و رساله شمسیه^۲ در منطق بنام اوست ، روزی در دیوان وزارت برمسند حکومت نشسته بود یکی از فضیلابی شعراء^۳ رقعہی بدست وی داد که در آن رباعی در مدح او گفته بود ، و آن رباعی اینست :

رباعی

دنيا چو محیطست و کف خواجه نقط پیوسته بگرد نقطه میگردد خط
پرورده تو، که و مه و دون و وسط دولت ندهد خدای کس را بغلط
خواجه قلم برداشت و بی تأمل در جواب او این رباعی بر بدیهه بگفت و بر ظهر
آن رقعہ نوشت و مهر کرد و بدست وی داد :

رباعی

سیصد بره سفید چون بیضه بط کائرا ز سیاهی نبود هیچ نقط
از گله خاص مانه از جای غلط چوپان بدهد بدست دارنده خط

« مانده از صفحه قبل »

یکچند باقبال تو ای شاه جهانگیر
طفرای نکوکاری و منشور سعادت
آمد چهل و شش ز قضا مدت همرم
بنگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند
رفتم من و فرزند من آمد خلف صدق
برای تفصیل بیشتر در بنیاب رجوع کنید بمقدمه دیوان چاپی امیر معزی بقلم استاد فقید
اقبال آشتیانی رحمة الله علیه .

۱ - این قطعه را خواجه شمس الدین در وقت مرگ خود گفته است :

هر تیر که از قبضه تقدیر برون شد
انصاف فلک ببن که درین مدت نزدیک
گردون چه بود چیست ستاره چه بود مهر
هر ظلم که بر اهل جهان کردم ازین پیش

« عرفات »

۲ - تألیف نجم الدین علی بن عمر بن علی قزوینی است معروف بکاتبی و دیوان ، متوفی

بسال ۶۷۵ . « تاریخ مغول ص ۵۰۳ »

۳ - آن شاعر نامش بدرالدین جاجرمی است متوفی بسال ۶۸۶ که مداح خاندان جوینی بوده .

« عرفات »

خواجه شمس الدین محمد را در **قرباغ تبریز** چهارم ماه شعبان سنه ثلاث و ثمانین و ستمائده (۶۸۲ هـ) بحکم **ارغون خان** بقتل رسانیدند، و **مجدد همگر**^۲ که فاضل و دانشمند و بی نظیر وقت خود و **ملک الشعرا**ی عراق و فارس بود و معاصر **شیخ مصلح الدین سعدی**^۳ و ندیم **مجلس سعد بن زنگی**^۴ که **شیخ گلستان** را بنام او نوشته، در سرثیه **خواجه شمس الدین محمد رباعی** بر بدیهه گفت و **شیخ سعدی** آثارشیدو بگریست و **مجدد همگر** را بر آن شعر تحسین و تعریف کرد و آن اینست :

۱ - هفتم ماه ربیع الاول از تقدیر حق
در مقام باغچه ارغون بفصل نوبهار
خواصا (۶۹۰) از سال هجرت روز شنبه وقت چاشت
از جهان بیرون شد و تخت شهنشاهی گذاشت
« مونس الاحرار »

۲ - سال هشتاد بود و ششصد و شش
که شد از اصفهان بدار بقا
هفده بگذشت بد ز ماه صفر
منبع فضل ، مجددین همگر
« مونس الاحرار »

۳ - تاریخ وفات **شیخ اجل راهمه جابلقا** نوشته اند، از جمله استاد **فقید اقبال آشتیانی** بمناسبت هفتصدمین سال تألیف **گلستان** و بوستان مقاله‌ای دارد و در آنجا راجع بسال وفات **شیخ چنین** نوشته است : امر محقق اینکه او در یکی از سنوات ۶۹۰ یا ۶۹۱ یا ۶۹۴ فوت کرده ، « سعدی نامه ص ۶۳۲ » آقای **سعید نفیسی** در تعلیقات خود بر **لباب الالباب** نوشته اند : در تاریخ **مرگ سعدی** روایات چندهست اما قطعاً درست‌ترین روایت از (تاریخ **شیخ اویس** تألیف **ابوبکر القطبی الاهری** با مقدمه و ترجمه و حواشی بانگلیسی بصی و اهتمام **ین فون لون** لاهه ۱۳۷۳ هـ ، ص ۱۴۱ است) که تصریح میکند « **شیخ سعدی** ناسع [و] عشرين ذی الحجة سنه ۶۹۰ از دنیای نقل کرد » « **لباب ص ۷۴۷** » در مورد روایات مختلف حق با آقای **سعید نفیسی** است ، ولی باز هم درست‌ترین تاریخ آن نیست که ایشان پنداشته‌اند ، بلکه تاریخ صحیح اینست که **محمد بن بدر جاجرمی** که از فضلاء و شعراى اواخر قرن هفتم و اوائل قرن هشتم بوده در فصل تواریخ مجموعه **نفیس و ذیقیمت** خود « **مونس الاحرار فی دقائق الاشعار** » که تاریخ اتمام آن ۷۴۱ هجریست از قول یکی از فضلاء زمان آورده و چون خود مؤلف معاصر **شیخ** بوده است در صحت آن تردیدی نمیتوان داشت :

همای روی پاک شیخ سعدی
مه ذوالحجه از مه کاف و زار روز
شب شنبه ز خاصا و الف دال
بیشاند از غبار تن پر و بال
اینک طریق استخراج آن : (خ / ۶۰۰) + (ص / ۹۰) + (الف / ۱) + (د / ۴) = ۶۹۵
روز (ک / ۲۰) + (ز / ۷) = ۲۷

و نتیجه این میشود که وفات **شیخ اجل** در شب شنبه بیست و هفتم ماه ذی الحجه سال ششصد و نود و پنج هجری قمری اتفاق افتاده است . اکنون جای آن دارد که انجمن محترم آثار ملی همین تاریخ را که سند است بسیار معتبر در آرامگاه **شیخ اجل** کتیبه کرده و تاریخ غلط آنجا را حک نماید .

۴ - **اتابک سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی** متوفی در ۱۷ جمادی الاولی سال ۶۵۸ .

« تاریخ مغول ص ۳۸۹ »